■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

# جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

سه‌شنبه ۲۵ آذر ۱۳۹۹ | ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۸۲۹ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Tuesday-December15,2020

**حدیث روز:** تحف‌العقول

امام سجاد(ع): دعا، بلای نازل شده و نازل نشده را دفع می‌کند.

**واحه:** مولوی

چند گویی تو بجو یار و زو دست بشو
در دو عالم نبود یار مرا یار دگر

**امروز در تاریخ:**

- روز پژوهش
- تصویب پیمان دوستی بین ایران و ژاپن در مجلس (۱۳۱۸ ش)
- درگذشت محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی ادیب ایرانی (۱۳۳۶ ق)
- راه‌اندازی پالایشگاه بید بلند (۱۳۶۲ ش)
- درگذشت محیی‌الدین بن‌عربی نویسنده، اندیشمند و عارف بزرگ اسلام (۶۳۸ ق)

**اوقات شرعی:**

اذان ظهر: ۱۲/۰۰ — غروب آفتاب: ۱۶/۵۲
اذان مغرب: ۱۷/۱۳ — نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۱۵
اذان صبح (فردا): ۵/۳۷ — طلوع خورشید (فردا): ۷/۰۸

**وضعیت آب و هوای امروز**

| تهران | اراک | بوشهر | تبریز | رشت | زاهدان | سمنان | همدان |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۹ / ۴ | ۱۳ / ۰ | ۲۳ / ۱۷ | ۱۰ / ۴ | ۱۴ / ۷ | ۱۱ / ۲- | ۶ / ۱ | ۱۰ / ۰ |

**حکمت ۲:** نهج‌البلاغه

آن که طمع را شعار خود گرداند خود را خرد نمایاند و آن که راز سختی خویش بر هر کس گشود، خویشتن را خوار نمود و آن که زبانش را بر خود فرمانروا ساخت، خود را از بها بینداخت.

خودنویس

قصه‌های دریاچه

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

**یک:** شب‌ها کولر جواب نمی‌داد، دم می‌کرد هوا، خیس عرق می‌شدیم. می‌رفتیم پشت‌بام می‌خوابیدیم. سرشب کمی پشت‌بام را با آفتابه مسی آب‌پاشی می‌کردیم و هرم کاهگل‌های آفتاب‌خورده می‌خوابید. بعد زیلو را می‌انداختیم و آخر هم رختخواب‌ها را می‌انداختیم تا هوا بخورد و خنک شود. چه قصه‌ها که شنیدیم و چه خیال‌ها که نبستیم به ذهن. بی‌بی دستمان را با پر روسری‌اش می‌بست به‌هم به دو دلیل؛ دلیل اول این‌که نصفه‌شب راه نیفتیم و توی خواب از پشت‌بام بیفتیم و دلیل دوم این‌که وحش ما را نبرد. حالا وحش چی بود که حتی اسم واقعی‌تری هم نداشت و فقط شب‌ها می‌آمد و بچه را از بغل مادرها می‌کشید و می‌برد و می‌خورد بعد پس‌فردا لباس‌های خونی‌اش را تا کرده و مرتب می‌گذاشت یک جایی توی گذر.

**دو:** در پارکینگی خانه‌ها ریموتی نبود. وقتی می‌رسیدیم در خانه پدر کلید را می‌داد که در را باز کنم که با ماشین بیاید تو.

آن شب از کرمان آمده بودیم. همه توی ماشین خواب بودند. پدر کلید را داد. انداختم. در را باز کردم و نور ماشین افتاد توی حیاط. شیلنگ وسط بود. رفتم توی حیاط که شیلنگ را جمع کنم. به سمت تاریک حیاط رفتم. اول صدا شنیدم بعد توی نور کم‌وکور حیاط موجودی سیاه یک چیزی مثل یک بزمجه با فوش فوشی عجیب دیوار راست را بالا رفت و من دیگر چیزی نفهمیدم. به هوش که آمدم. توی بغل مادرم بودم.

**سه:** توی دریاچه چیتگر نشانه‌های حضور تمساح دیده شده. محتمل است. شاید یکی، بچه سوسماری داشته خسته‌اش کرده نصفه‌شبی ولش کرده توی دریاچه به امان خدا و رفته. شاید یکی یک ردپای مصنوعی خلق کرده که با مردم شوخی کند و اصلا چه خوب که این شایعه حالا دور و بر دریاچه را خلوت کرده. اینها مهم نیست؛ مهم این است که این دریاچه مصنوعی حالا قصه دارد. یک قصه که سال‌ها بعد هربار از کنارش رد می‌شویم مرورش می‌کنیم و نخودی می‌خندیم. ترس گاهی برای عمق بخشیدن به زندگی لازم است.

کافه میرداماد

عکس: مهر

## گفت‌وگو با دکتر «جعفر بای» درباره رفتار جامعه در شرایط دشوار

# چه‌قدر جای آگاهی خالیست!

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

روزی روزگاری این مملکت هنرمندانی داشت که حرفشان برای مردم سند بود و سبک زندگی‌شان الگو بود برای جوانان. مردم گوششان به رادیو بود تا ببینند هنرمند محبوبشان چه می‌گوید که همان را کنند آویزه گوش. در کوچه و خیابان هنرمند را می‌دیدند و به او احترام می‌گذاشتند چون باورشان این بود که هنرمند هر جا رود باید قدر بیند و در صدر نشیند. حالا چند سالی است که سلبریتی جای هنرمند را گرفته؛ همان‌هایی که می‌آیند مقابل دوربین آثار نمایشی و ادا، اصولی درمی‌آورند و نام خودشان را می‌گذارند بازیگر و بعد همان‌ها می‌روند روی بالکن خانه‌شان که چشم‌انداز ابدی کوه و درخت دارد، یا کنار شومینه یا پذیرایی لاکچری و ... مقابل دوربین موبایلشان درباره همه چیز نظر می‌دهند؛ از کودک کار بگیر تا کودک همسری تا اعتصاب کارگرانی که مثلا چندین ماه است حقوق نگرفته‌اند. بعضی‌هایشان در یک روز هم درباره گرانی و کم‌برخوردار شدن عموم مردم از بهره‌مندی‌های زندگی پست منتشر می‌کنند و هم از سالن آرایشگاهی که رفته‌اند و مثلا مونا جان موهایش را چه رنگ محشری کرده یا فلان لباس فروش چه کت و شلواری برایشان ست کرده است. مردم هم با ولع صفحات آنها را دنبال می‌کنند و فالوئرهای میلیونی برایشان شکل می‌دهند. از طرفی گاهی که به نظرشان آنها دچار خطایی می‌شوند حسابی از خجالت‌شان درمی‌آیند و آن زمان است که بلوایی می‌شود دربخش کامنت‌های این سلبریتی‌ها. واکنش‌ها شکل می‌گیرد و گاهی چنان ملتهب می‌شود که احساس می‌کنی زخمی کاری شکل گرفته که درمان‌پذیر نیست. در پایان روز اما آن سلبریتی در همان شبکه اجتماعی یک پیام عذرخواهی می‌گذارد و همه چیز ختم به خیر می‌شود و گروهی هم از این کنش و واکنش استفاده کرده و هشتگ می‌زنند: معجزه شبکه‌های اجتماعی!

### وقتی سلبریتی احساس پیروزی می‌کند

دکتر جعفر بای، آسیب‌شناس اجتماعی اما به قضیه از زاویه دیگری نگاه می‌کند و می‌گوید: همه اینها نشانه بی‌سوادی است. هم آن سلبریتی و فرد معروف بیسواد است و هم مردمی که وارد بازی‌های او می‌شوند. حالا دیگر مدت‌هاست که سواد، فقط توانایی خواندن و نوشتن نیست. سواد یعنی آگاهی. آگاهی نسبت به باورها، اندیشه‌ها، انتخاب‌ها و ... راستش را بخواهید؛ سلبریتی‌ها علاقه زیادی دارند که مردم بی‌سواد و ناآگاه باشند. مردمی که آگاه و دارای تفکر باشند و سبک اندیشه مشخصی داشته باشند و برای خود احترام قائل شوند سلبریتی‌ها را دنبال نمی‌کنند و اصلا برایشان مهم نیست که او چه می‌پوشد، کجا می‌رود و چگونه زندگی می‌کند. اگر مردم نسبت به زندگی سلبریتی‌ها بی‌تفاوت باشند، آنها جایی برای خودنمایی پیدا نخواهند کرد. هنرمند اما تعریفش با سلبریتی کاملا فرق دارد؛ هنرمند کسی است که همه تلاشش را می‌کند تا سطح آگاهی مردم جامعه‌اش را بالا ببرد. با رفتار و گفتار و آثارش. او نیازی نمی‌بیند مردم شیفته زندگی خصوصی او شوند یا در کوچه و خیابان برای گرفتن عکس و امضا از او به صف بایستند. هنرمند واقعی را شاید اصلا مردم در کوچه و خیابان نشناسند اما آثار او را حتما می‌شناسند. سلبریتی مردم را به رقابت با خود دعوت می‌کند چون می‌داند عموم مردم نمی‌توانند ظاهر زندگی او را تجربه کنند و او از این پیروزی احساس لذت می‌کند.

### عذرخواهی هم خطاست

دکتر بای درباره واکنش مردم به برخی از رفتارهای سلبریتی‌ها و افراد معروف می‌گوید: این واکنش‌ها معمولا مقطعی است و معمولا در جامعه‌ای که بیمار است شکل می‌گیرد. جامعه‌ای که سواد احترام گذاشتن را بلد نیست یا آن را نادیده می‌گیرد. سواد احترام گذاشتن شامل احترام به خود، محیط‌زیست، درختان، حیوانات، قومیت، شغل و ... است. وقتی سواد اجتماعی فعال و رو به رشد باشد، مردم به مرور یاد می‌گیرند که باید به هم احترام بگذارند. احترام به اصل رفتار فردی و اجتماعی تبدیل می‌شود و در این شرایط دیگر سلبریتی به درجه‌ای از شعور رسیده که مثلا به اقوام توهین نمی‌کند یا مجری به حرف و شغل دیگران بی‌احترامی نمی‌کند. این گونه رفتارها کلا از تفکر آدم‌ها حذف می‌شود. به نظرم حتی عذرخواهی بعد از توهین هم یک جور مرض است. به‌خصوص در شرایطی که عذرخواهی‌ها زیاد می‌شود. وقتی معذرت‌خواهی می‌کنی یعنی خطایی انجام داده‌ای و زمانی که این عذرخواهی‌ها زیاد می‌شود یعنی خطاها زیاد شده و این خودش یعنی بی‌سوادی و ناآگاهی در جامعه زیاد شده است.

### دولت فقط گفتار درمانی می‌کند

به دکتر بای می‌گویم، گروهی هستند که این شعار را ترویج می‌کنند که هر کسی باید از خودش شروع کند، وقتی هر آدمی به تنهایی درست رفتار و عمل کند به‌مرور جامعه درست می‌شود.

می‌گوید: نه! من با این ایده موافق نیستم. وقتی از جامعه صحبت می‌کنیم یعنی جمع. رفتارهای تک نفره یا چند نفره در جامعه تاثیرگذار نخواهد بود چون در مقابل اتفاق بزرگی که در جامعه چند میلیونی رخ می‌دهد، آن پدیده بسیار کوچک است و دیده نخواهد شد و تاثیری هم نخواهد داشت. شاید حال خود آن فرد خوب شود اما وقتی جامعه مریض باشد این حال خوب فردی هم دوام نخواهد یافت. تغییر در جامعه از خوب به بد یا برعکس، حرکتی تدریجی است. یک جامعه یک شبه تبدیل به یک جامعه خوب و درست نمی‌شود و یک شبه هم خراب نمی‌شود. جامعه تشکیل شده از افرادی که در یک فرآیند شبیه به‌هم می‌شوند و حال عمومی جامعه را شکل می‌دهند. آنچه این آدم‌ها را به‌هم وصل می‌کند، دولتمردان هستند که مانند نخ تسبیح عمل می‌کنند. وقتی این نخ ناکارآمد باشد حال عمومی جامعه بد می‌شود. مدت‌هاست دولتمردان ما تبدیل به افرادی شده‌اند که فقط حرف می‌زنند و در اصطلاح گفتاردرمانی می‌کنند. به جای حل ریشه‌ای مشکلات فقط حرف می‌زنند و به مرور مردم متوجه می‌شوند که مشکل سرجایش است و حل نشده اما مسؤولان و دولتمردان چنان صحبت می‌کنند که انگار مساله حل شده است. این روش بدترین روش مملکت‌داری است. پاک کردن صورت مساله فقط زخم روان مردم را عمیق‌تر می‌کند.

### خانواده را جدی بگیریم

دکتر بای می‌گوید: آستانه تحمل جامعه ما پایین آمده. آستانه تحمل به معنای صبر در برابر ناملایمات و مشکلات. مردم این ضریب پایین تحمل و تاب‌آوری را با بی‌تفاوتی نشان می‌دهند. مثلا دربرابر گرانی‌ها دیگر واکنش نشان نمی‌دهند، ما این را می‌گوییم عادت کردن به مشکل. اما نباید این سکوت و بی‌تفاوتی را به فال نیک گرفت. این یعنی سرمایه اجتماعی در حال سقوط است. این یعنی اعتماد مردم به دولت و حتی همنوع خود کاهش یافته است. کرونا به این شرایط دامن زده است. دولت مراکز خرید و مشاغل را تعطیل می‌کند و به مردم توصیه می‌کند خود و خانواده‌شان را قرنطینه کنند اما به آنها کمک مالی نمی‌کند. در چنین شرایطی فرد احساس تنهایی شدیدی می‌کند. او باید خودش از پس همه مشکلات برآید. وقتی این اتفاق رخ می‌دهد، ذهن فرد به سمت تلافی می‌رود و فرد در ذهنش با خودش این قرار را می‌گذارد که وقتی دولت به او نیاز داشت او به دولت کمک نکند. این‌گونه است که سرمایه اجتماعی کاهش می‌یابد. فرد درمقابل دیگر افراد نیز چنین رفتار می‌کند. مثلا در همین دوره کرونا وقتی می‌بیند افراد فامیل که تمکن مالی دارند سراغی از او نمی‌گیرند، او نه تنها به لاک تنهایی فرو می‌رود که تصمیم می‌گیرد او هم کمک‌ها و نوع‌دوستی خود را محدود کند. در چنین شرایطی که جامعه بزرگ و غیرقابل مدیریت است و دولت هم راه خودش را تقریبا از مردم سوا کرده بهترین و موثرترین کار این است که افراد خانواده و فامیل هوای یکدیگر را داشته باشند و به‌هم کمک کنند. حداقل نباید اجازه بدهیم سرمایه اجتماعی درون خانوادگی و درون فامیلی از بین برود. گسست در خانواده باعث سرخوردگی بیشتر افراد می‌شود. اما یک خانواده که نظام تربیتی و رفتاری خود را بر اساس حمایت عملی از یکدیگر بنا می‌گذارد در برابر فشارهای جامعه و گسستی که شکل گرفته بهتر و بیشتر می‌تواند دوام بیاورد.

مقطع حساس کنونی

## در نهایت به شاعر معاصر چند سکه عنایت شد

امید مهدی‌نژاد
طنزنویس

در روزگاران قدیم، شاعر معاصری که به دربار یکی از پادشاهان اختصاص داشت و هرماه یک قصیده در مدح وی می‌سرود و در قبال آن زمین و خانه و اسب و سبد کالا دریافت می‌کرد، نزد پادشاه رفت تا قصیده ماه جاری خود را در حضور کاسه‌لیسان برای وی قرائت کند.

پس از آن‌که شاعر معاصر شعر خود را قرائت کرد، پادشاه به وی گفت: واقعاً قصیده جالبی بود و استفاده کردیم. حال آیا ترجیح می‌دهی ۳۰۰ سکه نیم بهار آزادی به تو صله بدهم یا به‌جای آن سه حکمت آموزنده به تو بیاموزم که تا آخر عمر چراغ راهت باشد؟ شاعر استانداردهای پاچه‌خاری را جابه‌جا کرد و گفت: مال دنیا در برابر حکمت پادشاه ارزشی ندارد.

پادشاه گفت: بسیار خوب. پند اول این‌که هرگاه به حمام رفتی و به سرت شامپو زدی چشمانت را ببند تا شامپو توی چشمت نرود و نسوزد. شاعر با خود گفت: حیف از صد سکه. پادشاه گفت: دومی را بگویم؟ شاعر گفت: بلی بفرمایید. پادشاه گفت: وقتی در کوچه راه می‌روی، چشمانت را نبند که اگر چاله‌ای چیزی سر راه بود، توی آن نیفتی یا به مردم برخورد نکنی.

شاعر با خود گفت: ای‌بابا، ۲۰۰ سکه را سر چی از دست دادم. پادشاه گفت: سومی را بگویم؟ شاعر که نمی‌خواست صدسکه سوم را هم از دست بدهد گفت: اگر اجازه بدهید این ماه دو حکمت قبلی را هضم کنم و به کاربندم و ملکه ذهن خودنمایم و سومی را ماه بعد به من بیاموزید.

پادشاه که از ابتدا قصد کرم ریختن و آزار ملایم شاعر را داشت، گفت: ولی سومی هم این‌که برای پاچه‌خاری همان قصیده گفتن کافی است و به پاچه‌خاری دوطبقه نیاز نیست. سپس دستور داد ۳۰۰ سکه به شاعر بدهند تا طبع شعرش نم برندارد و برای پاچه‌خاری‌های بعدی روحیه داشته باشد.

بر سر سفره

## هدیه کریسمس برای او

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

دفترمان یک خیابان با مغازه موسیو فاصله داشت. همان کنار دفتر هم چندتا آشپزخانه و رستوران بود اما ما همیشه یک خیابان پیاده‌روی را انتخاب می‌کردیم. نه به خاطر این‌که غذای موسیو فرق داشت یا بهتر از رستوران‌ها و آشپزخانه‌های همان حوالی بود؛ اتفاقا موسیو این اواخر دیگر سنش هم بالا رفته بود و از آن‌جایی که وسواسش نمی‌گذاشت آشپز یا وردست برای خودش بیاورد و باید همیشه خودش ساندویچ‌ها را درست می‌کرد، دیگر ساندویچ‌هایش کیفیت سابق را نداشت اما باز هم ما یک خیابان را پیاده می‌رفتیم چون خود موسیو برایمان مهم بود. یک آدم‌حسابی پا به سن گذاشته و دنیادیده که سرد و گرم روزگار را چشیده بود و برای جوان‌هایی که می‌شناختندش چانه گرمی هم داشت. با همه این‌طور نبود. معمولا فقط موقع گفتن قیمت آن هم در حد یک کلمه حرف می‌زد. اما با کسانی که می‌شناخت و مشتری ثابتش بودند فرق می‌کرد. ما که می‌رفتیم، تا غذایمان را حاضر کند، برایمان از خاطرات و سفرها و عشق جوانی‌اش می‌گفت. با آن لهجه شیرین ارمنی و آب‌وتابی که به داستان می‌داد، حکایت‌ها بیشتر از ساندویچ‌هایش به آدم می‌چسبید.

یک‌بار لابه‌لای خاطره‌ها و داستان عشق ناکام جوانی‌اش، اسم یک غذا را آورد و گفت برای او هروقت این غذا را درست می‌کردم برق چشم‌هایش را موقع غذا خوردن می‌دیدم. اصلا از همان‌جا شد که من شدم آشپز و رستوران زدم. شیفته برق نگاهش موقع غذا خوردن شده بودم. البته از وقتی ناخواسته تنهایم گذاشت، دیگر هیچ‌وقت آن غذا را درست نکردم. سال‌ها در این رستوران با عشق غذا پختم که آن برق را در چشمان یکی از مشتری‌ها ببینم لااقل. اما خبری نبود... موسیو آه می‌کشید و می‌گفت فقط می‌خواست من را آشپز کند!

راستش را بخواهید کار عاشق‌ها در دنیا حساب و کتاب درستی ندارد. نمی‌شود برایشان الگوریتمی ریخت و گفت سرانجام همه‌شان یک‌جور می‌شود. انگار هرکدام داستان خود را دارند و پیشه و آینده خود. یکی تیشه برمی‌دارد و عاقبتش کوه‌کن می‌شود. یکی یک لا قبا برمی‌دارد و می‌شود سرگشته بیابان‌ها. یکی هم عاقبش آشپز می‌شود و برای دوباره دیدن برق نگاهی، ۴۰ سال رستوران‌داری می‌کند.

مغازه موسیو همیشه باز بود به جز چند روز برای کریسمس و سال نوی میلادی و چند روز برای ماه محرم و شهادت امام حسین (ع). اعتقاد و احترامی که به مسلمان‌ها داشت عجیب بود. چندباری روش درست کردن چند غذای ارمنی که فقط اسم‌شان را شنیده بودیم از او پرسیدیم و او با جدیت گفت که این غذاها برای شما مسلمان‌ها نیست! در دستور پختش چیزهایی دارد که شرع اسلام از خوردن آنها پرهیز داده است. یک‌جورهایی خودش هم برای سبک زندگی و شیوه غذا خوردن خودش به حلال اسلامی بیشتر تمایل داشت تا هر دستوری که توی کتاب‌های آشپزی نوشته شده. اقلیت‌های مذهبی در ایران انسان‌های گرم و غریبی‌اند که فقط بعد از معاشرت و مصاحبت با آنان می‌شود به این موضوع پی برد. حالا در آستانه سال نوی میلادی تکاپوی این اقلیت‌ها برای خرید درخت کریسمس و لوازم تزئینی آن، جریان گرمی به شهرها داده است. الان لابد موسیو هم دارد یک گوشه‌ای از شهر برای سال نوی میلادی خرید می‌کند و برای «او»یش که نیست هم هدیه می‌خرد.

عکس‌ها: ایلنا